



نام رمان : خواستگاری یا انتخاب

نویسنده : م.مودب پور

فریبا و شهره واستادن و منتظرن که مترو بیاد . در ض من دارن با همیدیگه صحبت می کنن. تو مترو یه عده خانم و آقا هم هستن. البته بیشتر خانما هستن»

فریبا : یه دختر ، کالا یا یه چیز فروشی نیس که بذارنش تو یه مغازه و براش مشتری بیاد و اگه پسندیدش، ببره بزاره تو خونه ش!

مریم : منکه از این جرات آ ندارم به بابام بگم من می خوام برم خواستگاری!

فریبا : پس حق انتخاب ما چی می شه؟! یعنی ما محکومیم که همیشه انتخاب بشیم؟! حق نداریم خودمون انتخاب کنیم!؟

مریم : آخه چه جوری می شه؟! یعنی اگه ما سه تا این رسم رو عوض کنیم، دیگه از این به بعد جایی اینکده پسرا بیان خواستگاریه دخترا، دخترا می رن خواستگاریه پیرا؟! «تو همین موقع فریبا متوجه صحبت دو تا خانم که کنارشون واستادن می شه و به مریم و شهره اشاره می کنه که اونام گوش کنن»

یکی از خانمها : تو بمیری مهین، صد تومن صد تومن از خرجی خونه زدم تا پول آرایشگاه رو گذاشتم کنار ! بجون تو با چه بدبختی از خانمه وقت گرفتم و رفتم پیش ش . کردم! ترو کفن High Light به مرگ تو سه ساعت تموم زیر دستش جون دادم تا سرمو کردم اگه دروغ بگم ! همچین خودمو تند رسوندم خونه که نکنه آقا زودتر از من برسه ! خلاصه یه دستی تو صورتم بردم و نشستم با ذوق و شوق تا آقا تشریف بیارن خونه. «این خانم هر قسمی که به جون دوستش می خوره، قیافه ی دوستش بد می شه و انگار داره حالش بهم می خوره»

خانم اولی ادامه می ده : تا رسید و رفتم جلوش اما ترو تو گور گذاشتم اگه دروغ بگم، دریغ از یه نیگاه خشک و خالی!

خانم دومی : وا! خواهر داری چیز تعریف می کنی یا داری مراسم کفن و دفنت منو انجام

می دي؟!

«خانم اولی می خنند و می گه »

اوا خاك تو گورت نكنن! دارم با آب و تاب برات تعریف می كنم!

خانم دومی : حالا چی شده بالاخره؟

خانم اولی : اصلا نفهمید رنگ موهام عوض شده!

خانم دومی : فقط فوق تخصص حال گیري دارن خاك بر سرا!

خانم دومی : بهش گفتم احمد متوجه هیچ تغییری نشدی؟! مرتیکه یه نیگاه دور و ورشو

کرد و گفت باز جاي مبلا رو عوض کردی؟ خب کمرت می گیره، می افتی رو دستمون!

خانم دومی : گور به گور شده ها، زن خودشون به این گنده گی رو تو دو قدمی شون نمی

بینن آ! اما اگه از تو کوچه یه ...

«فریبا و دوستاش یه نگاهی یه همدیگه می کنن و چند قدم می رن اون طرف تر و فریبا

به دوستاش می گه»

اینا سرنوشت انتخاب شده ها و برگزیدگانه ها!

«بعد با عصبانیت به دوستش میگه»

نیگاه کنین! آینده ماها همینه ها!

«دو تا مرد نزدیک فریبا اینا واس تادن. یکی جوون و یکی عاقله مرد کچل قد کوتاه کوتاه

شاید تا آرنج دست فریبا نیس!

دوتایی دارن با همدیگه حرف می زنن. فریبا اینا متوجه اونا می شن»

پسر جوون : آخه دایی من این دختره رو دوست دارم!

مرد کوتوله : ببین دایی جون، تو یه وقت که نمی خوای مثلا جفت کفش بخری، تو اولین

مغازه که رفتی ، می خری؟

پسر جوون : خب نه!

مرد کوتوله : د زن م همینه دیگه ! خودت که موثاله فهمیده ای!

زن گرفتن یه جور خرید کردنه ! خریدی که همیشه کلاه سر مشتری می ره ! حالا حد اقل

بیست تا مغازه رو سر کن توش ، یه دونه رو بپسند و بخر و ببر بذار تو خونه ! آن! آن!

«مرد کوتوله در حال حرف زدن، با دستاشم حرکاتی انجام میده»

مرد کوتوله : اینجوری حد اقل دیگه اونجات کمتر می سوزه!

پسر جوون : یعنی شما می گین دست نیگه دارم؟

مرد کوتوله : آره دایی جون. چیزی که زیاده ، دخرت! صد تا ببین ، یکی بگیر!

پسر جوون : آخه من دوستش دارم!

مرد کوتوله : بنداز دور این حرفارو ! شیک ترین و قشنگ ترین کفش که دل آدمو می بره،

فقط شیش ماه قیافه داره! بعدش عین گیوه کج و کوله می شه! اینطوری!

« با کج و کوله کردن بدن ش و صورتش یه حالت مسخره به خودش می گیره »

پسر جوون : واله چی بگم؟!

مرد ک وتوله : ببین دایی ، دختر باید شرایطی داشته باشه! اول ، خوشکل باشه دوم خوش

هیكل باشه. سوم ، تحصیلات داشته باشه. چهارم ، یه شغل پر درآمد داشته باشه.

« اینا رو می گه و با انگشتاش دست ش هم می شمره »

مرد کوتوله : پنجم ، حد اقل یه آپارتمان پشت قباله ش باشه.

« بعدش شمارش یه دستش که تموم می شه میگه »

این از این!

« بعد دست دیگه ش رو می آره بالا و شست دستش رو بلند می کنه و به پسره می گه »

حالا این چیه؟

«پسر جوون می خنده و می گه»

یه چیز بد دایی!

«مرد کوتوله بهش چشم غره می ره که پسر جوون خنده ش رو قطع می کنه و جدی میشه و می گه»

شیش م دایی جون.

«مرد کوتوله یه چپ چپ بهش نگاه می کنه و می گه»

بعله ، شیشم باید فهمیده باشه و مرد رو درك کنه و تا شب با رفقا خواستی بری بیرون، نق

و نوق نکنه و برنامه ها رو بهم نزنه!

هفتم ، همونجور که به کار بیرونش میرسه ، خونه داری شم ترك نشه!

«دوربین فقط این دو تا مرد رو نشون می ده. پسر جوون داره با چشم و ابرو به دایی ش

اشاره می کنه و ترس تو صورتش نشسته ! دایی ش متوجه نیس و داره تند حرف می زنه»

مرد کوتوله : هشتمی شم اینکه آشپزی ش خوب باشه و از رو کتاب آشپزی تقلب نکنه !

نهم اینکه بل بل زبونن باشه و هی جواب شوهرش رو نده ! حالا می دونی ده لو خوشگله

رو واسه چی گذاشتم کنار؟!

واسه مادر زن!!!

شط دهم اینه ! اولویت با دختر ننه مرده ش ! دختر خوب اونی که مادرش، یا به حالت

طبیعی مرده باشه و یا در یک سانحه قطع نخاع شده باشه ! مرحله پایین ترش اینکه نصف

تن ش در اثر یه سکتة فلج شده باشه! کامل که بر می گرده به اولویت اول!

حالا گیرم که هیچ کدوم از اینا نبود . حد اقل یا زبونش لال باشه که نتونه بهت فحش بده،

یا گوشش کر باشه که اگه بهش فحش دادی نشنفه!

دختر اگه این شرایط رو داشت، می شه یه دو سالی تحملش کرد!

«اینارو می گه و می زنه زیر خنده ! پسر جوون آب دهنش رو قورت می ده و خیلی

یه مرتبه در دفتر وا می شه و حسین آقا خودشو پرت می کنه بیرون و پشت سرش یه زونکن پرت می شه. درست می آد طرف پیرزن! پیرزنه بلافاصله دولا می شه و زونکن از رو سرش رد می شه! مریم و شهره و پیرزنه می رن تو دفتر، در حالی که خیلی تعجبکردن»
شهره : چی شده؟!

فریبا : هیچی، مژده گونی ش رو بهش دادم! مرتیکه دیوانه!

«بعد چشمش به پیرزنه می افته و می گه »

این دفعه چی شده مادر؟! مگه بیمه بهتون پول نداد؟

پیرزن : چرا مادر، داد. خدا عوض تون بده.

فریبا : پس دیگه برای چی اومدین اینجا؟

«پیرزنه می ره می شینه و می گه»

خدا خیرشون بده، بیشترم بهم پول دادن.

فریبا : خب؟!

پیرزنه : اومدم ببینم این بیمه تون وام واسه جهاز می ده؟

فریبا : به سلامتی می خواین برای دخترتون جهیزیه تهیه کنین؟

پیرزن : دخترم؟! نه جونم! واسه جهاز خودم می خوام!

«یه مرتبه فریبا اینا، با هم و با حالت تعجب می گن »

واسه جهاز خودتون؟!

خانم پیر : آره مادر. این سفر آخري که مریض خونه بودم، چشم یه عاقله مرد رو گرفت

و ازش خوشم اومد. یعنی نه اینکه خوشم اومده باشه ها! دیگه بعد از جعفر آقا خدا بیامرز

و اکبر آقا خهда بیامرز و حس آقا مرحوم و اتقی خدابایامرز، اسم مرد که می آد، چندشم

می شه اما بالاخره هر زنده اي زندگونی می خواد!

جونم براتون بگه، روز آخر که داشتیم مرخصی شدم ، رفتم بهش گفتم آقا مراد می آي
آخر عمري باهم زندگی کنیم؟ اونم نه نگفت. خلاصه ازش خواستگاري کردم و با هم قرار
مرا را مونو گوشتیم و ساعت دیدیم واسه همین عید که اونم از مریض خونه مرخص بشه.
حالا اومدم از این بیمه تون یه پولی بگیرم واسه جاهازم!
«تا این می گه یه مرتبه فریبا اینا شروع می کنن براش کف زدن»

خونه ي فریبا اینا سالن پذیرایی

« پدر و دایی فریبا دارن باهانش صحبت می کنن. پدر فریبا عصبانیه »
پدر فریبا : دختر جون، از قدیم رسم بوده که دختر به سنی که رسید باید شوهر کنه.
فریبا : آره بابا جون اما چه سنی؟! منکه هنوز وقت شوهر کردنم نیس! حالا کو تا اون
سن؟!

« پدر فریبا داد می زنه و می گه »
اون سن و سالی که تو می خوای شوهر کنی، دیگه اسمت دختر جوون نیس که! می شی
پیرزن ۱ برای پیرزن نام که دیگه خواستگار نمی آد!
« بر می گرده طرف دایی فریبا و می گه »
خان دایی چرا ساکتی؟! تو یه چیزی بهش بگو آخه!
خان دایی که لکنت زبون داره می گه «
ب ب ب ببین ف ف ف قدر فریبا : شب شد خان دایی! بگو دیگه!
فریبا : بابا جون ، زوده! زوده!

پدر فریبا : این راهی یه که باید بری، حالا هر چه زودتر بهتر!
فریبا : بابا جون مگه سفر آخرته؟! این چع افکاریه که شما دارین؟ خان دایی شما یه

چيزي بگين!

« خان دايی بر می گرده طرف پدر فریبا و می گه »

گوگوگوگوگوگو...

پدر فریبا : خان دايی من کار دارم باید برم! زودتر بگ دیگه! گوگوگو چی؟! گوگوگو باید

تو عروسی شون بخونه؟!

« فریبا که می بینه خان دايی تو حرف زدن گیر کرده می گه »

باباجون حالا یه سال دیگه! مگه چی می شه؟

« پدر فریبا از عصبانیت داد می زنه »

حرف همونه که گفتم! امشب باید این خواستگار بیاد تو این خونه!

فریبا داد می زنه: نه! نه!

همونه خونه طبقه بالا اتاق فریبرز، برادر فریبا یه اتاق شیک

فریبرز با دوستش شایان، دارن با کامپیوتر کار می کنن. شاید پشت کامپیوتر نشسته و «

فریبرزم کنارش. وارد چت شدن.

معلوم بشه. شایان در chat دوربن صفحه مانیتور رو نشون می ده، طوري که نوشته هاس

« حال کار کردن با کی بورد می گه

با چه اسمی وارد بشم؟

فریبرز : عسرت!

« شایان یه نگاه با تعجب بهش می کنه و می گه »

اسم دیگه بلد نیستی؟!

فریبرز : چرا! عفت!

شایان : این چه اسمایی یه!

« دوباره صداشو نازك می كنه و با عشوه می گه »

منم بوئم تو حیاط و داد بزمن و بگم: اینجا عبسآقا(عباس آقا) خسته نباشین.

« شایان داره نگاهش می كنه و می زنه زیر خنده »

زهر مار! تایپ كن اینایی كه گفتم! «: فریبرز

شایان : این چرت و پرتا چیه می گی؟

فریبرز : تو تایپ كن!

شایان : منتظره! چی جوابشرو بدم؟

فریبرز : بهش بگو برو گم شو بی سلیقه ی اكیبری!

« شایان می خنده و یه لحظه مانیتور رو نگاه می كنه و و باره می خنده و می گه »

ببین چه خبر شد! همه پسرا می خوان باهات حرف بزنین!

فریبرز : بنویس چه خبرتونه ندید بدید آ! اول نوبت بگیرین, بعد یکی یکی بیان تو

CHAT Room!

شایان : خجالت بكش فریبرز!

فریبرز : از خدا كه پنهون نیست، چرا از خلق خدا پنهون باشه؟!

« دوتایی می زنن زیر خنده »

باشی، یه جمله حسابی از کسی نمی شنوی! VHAT فریبرز: تو اگه ده ساعت تو

یه دفعه از پایین صدای جیغ فریبا می آد! فریبرز اصلا توجه نمی كنه و چشمش به «

» صفحه مانیتوره. شایان یه لحظه مكث می كنه و بعد می گه

صدای فریباس!

« فریبرز همونجور كه حواسش به مانیتوره می گه »

چیزی نیس، داره حرف می زنه.

صدای یه جیغ دیگه فریبا می آد «

شایان : فریبا جیغ می زنه!

« فریبرز با همون حالت می گه «

صداش اینطوریه! به دلت بد نیار.

این دفعه صدای جیغ ، همراه با صدای شکستن یه چیزی می آد. شایان با حالت «

« ! دلشوره، در حالیکه می خواد از جاش بلند شه می گه

بابا پایین یه خبرایی یه! صدای شکستن یه چیزی م اومد!

« فریبرز با همون حالت گریه می گه «

بشین! اون موزیک متن جیغا شه!

بلافاصله یه صدای جیغ دیگه ، همراه با چند تا صدای شکستن می آد! شایان از جاش «

« می پره و می گه

تو چقدر بی خیالی فریبرز! حتما یه طوری شده فریبا! پاشو بریم دیگه!

« فریبرز همونجور که از جاش بلند می شه می گه «

ای بی فریبا بشم الهی!

پایین ، سالن پذیرایی

بین فریبا و پدرش دعوا ادامه داره. دوه ا گلدو و قام شکسته و خرده هاش ریخته زمین.

« فریبرز و شایان با عجله از پله ها می آن پایین

فریبرز : چه خبره بابا؟ صداتون از فت تا خونه اون ورتز می آد

« تا پدر فریبرز، فریبرزو می بینه با عصبانیت و تحکم می گه «

همه ش تقصیر تو پدر سوخته س

فریبرز: تقصیر من؟!!

پدر فریبرز : من این حرفا حالی م نیس باید این خواستگار بیاد خواستگاری

ریبرز یه آن می خنده و با ذوق و خوشحالی می گه «

واسه من؟ جون بالاخره این بخت کور شده ام و ا شد

« دستاشو می کوبه به هم و می گه «

من رفتم که حاضر شم

شایان و فریبا و خان دایی و کبری خانم که خدمتکار ونهس می زنن زیر خنده. پدر «

« فریبرز چپ چپ بهش نگاه می کنه و آروم می گه

حالا وقت شوخیه کره خر؟

فریبرز : شما خودتون گفتین قراره خواستگار برام بیاد! حالا بده یه بچه حرف گوش کن

پیدا شده؟

پدر فریبرز: دارم اون دختر و می گفن!

فریبرز : الهی اتیش به ریشخ عمر این دختره بگیره که هر چی قسمت مه، نصیب اون می

شه!

دوباره فریبا و شایان و خان دایی و کبری خانم می زنن زیر خنده. پدر فریبرز بهشمی «

« گه

آخه ناسلامتی تو داداش بزرگتری یه چیزی م تو بهش بگو

فریبرز : از بس که شماها لوسش کردین دیگه حرف گوش نمی ده که

پدر فریبرز : پسمردونگی تو کجا رفته ؟

فریبرز : !...!

« برمی گرده طرف فریبا و همونجور که دستاشو بحالت تهدید برآش تکون می ده می گه «

گیس به سرت نمیذارم پدر سوخته! امشب سر تو میذارم لب باخچه! باید همین امب، شوهر

شایان ناراحت می شه و به فریبرز نگاه می کنه. فریبرز یه نگاه به شایان می کنه و بعد بر
« می گرده طرف فریبا و می گه

دستت رو بنداز پایین مرده شور اون جشمتو نشوره! برای منم آره؟!!

« فریبا دستاشو از جلو صورتشور می داره و معلوم می شه که گریه نکرده! بعد می گه «
داداش!!

فریبرز : داداش و خناق! این تیآرتا چیه در می آری؟

« فریبا می خنده و میره بغل فریبرز رو مبل می شینه و می گه «

داداش ترو خدا یه کاری بکن! بابا خیلی پیله کرده!

« فریبرز به کبری خانم می گه «

مبری خانم جون یه چند تا چایی بیار گلومون تازه شه!

« بعد به خان دایی می گه «

شمام که چایی می خوری؟

خان دایی : آاااااا...

فریبرز : واسه خان دایی با آبلیمو بیار!

« فریبا بغل گوش فریبرز داد می زنه «

داداش!!

« فریبرز از جاش می پره و می گه «

!مرضت رسیدم!

فریبا : جون من یه کاری بکن فعلا بابا ول کنه.

فریبرز : بالاخره چی؟ گیرم یه سال دیگه شوهر نکردی! اصلا بگو ببینم تو با نفس

ازدواج مخالفی یا موافق؟

فریبا : موافق!

فریبرز : خب مبارکه ایشالا! زن یکی از همین گند گُها که می آن بشو برو دیگه! تو که

بیچاره رو سر یه سال سه تا سخته می دی! دیگه چه غصه ای داری؟!

« فریبا می خنده و می گه

داداش همون یه سال رو چه جوری تحمل کنم؟

« همه می زنن زیر خنده

فریبرز : ببین! بابا اولتیماتوم داده. اخلاق بابا رو هم که می دونی چیه!

فریبا : آخه ...

فریبرز : آخه بی آخه! پارسالم همین چیزا رو بهم گفتی! دیگه خرت نمی شم! حرف زنن!

« فریبا تا می آد دوباره یه چیزی بگه فریبرز زود می گه »

حرف زنن! حرف زنن! حرف زنن!

« شایان یه نگاهی به فریبا و بعدش به فریبرز می کنه و می گه »

حداقل اجازه بده که فریبا خانم، حرف شونو بزنین بعد تو مخالفت کن!

فریبرز : آخه تو اینو نمی شناسی! این شروع کنه به حرف زدن، همه ما رو ایننجا خر می

کنه!

« بعد بر می گرده طرف خان دایی و می گه »

بلا نسبت شما!

خان دایی : خواخوا خواخوا خوا ...

« فریبرز همونجور تو دهن خان دایی رو نگاه می کنه و یه مرتبه می گه »

خاک بر سر ما کنن که مترجم زبا روسی نداریم واسه ترجمه اظهارات شما!

« همه می خندن و فریبرز به فریبا می گه »

خب، حرف زن ببینم چی می گی!

« تو همین موقع کبری خانم با یه سینی چایی وارد می شه و به همه تعارف می کنه »

فریبا : من با نفس خواستگایر مخالفم!

« فریبرز همونجور که چایی ش رو از تو سینی ور می داره می گه »

یعنی یه کله بریم سر عقد و عروسی؟!!

« فریبا می خنده و تا می آد حرف بزنه که صدا خان دایی بلند می شه »

قا قا قا

دوربین خان دایی رو می گیره. فنجون چایی تو دست شه و با دست دیگه ش داره تو »

« فنجون رو نشون می ده و به کبری خانم هی می گه

قا قا قا قا قا ...

فریبا : انگار قا قا قا می خواد بریزه تو چایی ش هم بزنه!

فریبرز : نه! انگار همینجوری داره قار قار می کنه!

خان دایی : قا قا قا شق!

فریبرز : ببین خان دایی، این دفعه سومه که جلسه رو ریختی بهم آ!

کبری خانم می ره که قاشق براش بیاره. فریبرز همونجور که داره چایی ش رو می »

« خوره به فریبا می گه

می فرمودین!

فریبا : منظورم اینه که من نمی هوام شوهر کنم! می خوام مرد بگیرم!

تا اینو فریبا می گه، چایی می ج□ه تو گلوی فریبرز و فریبرزم پوف می کنه تو صورت »

خان دایی! خان دایی م از هول ش فنجون چایی رو ول می ده رو شایان! همگی یه مرتبه

« از جاشون می پرن! فریبرز با تعجب زیاد می گه

چی گفتی؟!

فریبا : چرا باید ما دخترا همیشه، نهایتا از بین سه چهار نفر، یکی رو انتخاب کنیم اما شما مردا حق دارین از بین ایم همه دختر انتخاب داشته باشین؟! کی این حق رو از ما گرفته؟! من می خوام مرد زندگیم رو خودم انتخاب کنم! مثلا برم تو خیابون و اگه از یه پسر خوشم اومد ، راه بیافتم دنبالشو خونه شو یاد بگیرم و برم خواستگاریش! مثلا از در و همسایه، آدرس و نشونی یه پسر رو بگیرم و برم دم خونه ش واستم و وقتی اومد بیرون، تعقیبش کنم و اگه از رفتارش خوشم اومد، بگیرمش! یا مثلا از دوستم بپرسم شهره تو، تو فامیلاتون یه پسر خوب و نجیب سراغ نداری من بگیرمش؟!

فریبرز و شایان و خان دایی، همونجور مات واستادن و دارن به فریبا نگاه می کنن که « فریبا می گه

آخه چه جوری برات بگم داداش! یعنی ازت خجالت می کشم!

فریبرز : قربون خواهرم برم که انقدر ماخود به حیاس! واقعا باعث خوشحالی و افتخاره و که تو امنقدر خجالتی هستی! اما ببین، اِنَقَدَر م شرم و حیا خوب نیسا!

تو به گور پدرت می خندی « همه می زنن زیر خنده و که یه دفعه فریبرز با داد می گه « که می خوای این بلا ها رو رسما پسرا دربیاری! حالا دیگه یه تک پام می خوام از خونه بیام بیرون، همه ش باید تن و بدن مون بلرزه که نکنه فلان دختره که خواستگار مونه، داره پشت سرمون، سایه به سایه می آد که ببینه ما نجیبیم یا نانجیب؟! تا حالا تو خیابونا با مامورا قایم موشک بازی می کردیم، از حالا باید با دخترا بکنیم که نکنه بهمون یه وصله بچسبونن! دوره آخر زمون شده واله!

« بر می گرده طرف شایان و می گه «

مجشم کن صبح از خونه می آیم بیرون که بری خبرت سر کار. می رسی سر کوچه که

« فریبا یه لحظه مکث می کنه و بعد می گه »

باشه داداش. هر جوري که شناها بخواین. اما بعنوان یه برادر بزرگتر ازت بیشتر از اینا انتظار داشتم! من شوهر می کنم اما همیشه حسرت رو دارم که می تونستم با مردی که دوستش دارم زندگی بهتری رو داشته باشم! اگه افکار تحصیلکرده هامون اینطوری، وای به بیسوادامون! مادر داشتم! اگه الان مامان زنده بود، ازم حمایت می کرد و نمی داشت منو اینطوری بزور شوهر بدین!

همه ساکت می شن. خان دایی اشک ت چشماش جمع می شه و می شینه. فریبرزم «

» ناراحت میشه و می شینه و آروم می گه

آخه خواهر جون یه خورده فکر کن! اینجا ایرانه! ماها همه فرهنگ خودمونو داریم! من هنوز وقتی عطسه م می گیره، یه جا وایمیستم و تو آسمون دنبال خورشید می گردم! ماها هنوز تا یکی قیچی رو بهم می زنه، بهش میگیم نزن دعوا می شه! ماها هنوز تو سال ۲۰۰۵ می گیم اگه به سگ آب بپاشی زیگیل دی می آری! ماها هنوز وقتی می خوایم آبجوش بریزیم زمین، قبلش اجنه ها رو خبر می کنیم که ردشن آبجوش روشن نریزه! ماها هنوز اسیریم! اسیر این چیزا و هزار تا خرافات دیگه!

حالا تو می خوای یه همچین جایی، راه بیافتی بری خواستگاری پسرای مردم!

فریبا : همیشه یه اولین باری هس!

فریبرز : حتماً این اولین بار نصیب مای بدبخت شده؟!!

شایان : فریبا خانم درست می گن. ما نباید حق انتخاب رو از ایشون بگیریم.

فریبرز : ببخشین آقای ماندلا! هوا تاریک بود شناختم تون!

شایان : در رو واکن فریبرز!

فریبرز : صدای زنگ نیومد که!

« بعد داد می زنه »

کبری خانم! کبری خانم! انگار در می زنن!

« فریبرز با تعجب به شایان نگاه می کنه »! شایان : در قفسرو می گم

شایان : تو به عنوان یه انسان، یه آدم، الان می تونی تو همین اجتماع کوچیک، از آزادی

همونوع ت دفاع کنی! چرا یه دختر، بخاطر دختر بودنش تو یه خانوداه، همیشه باید تحت

فرمان باشه. تحت فرمان پدر! تحت فرمان برادر! حالا این برادر می تونه جای اینکه

جلوش سد بشه، کمکش کنه!

« فریبرز یه خرده فکر می کنه و می گه »

گیرم من در این قفس رو وا کردم. این پرنده نمی تونه تو این هوای کثافت پرواز کنه!

جاش تو قفس امن تره! این آزادی به دردش نمی خوره!

شایان : تو کمکش کن. حالا یا می تونه از آزادیش استفاده بکنه یا نمی تونه! اون دیگه به

خودش مربوطه!

فریبرز یه نگاه به شایان می کنه و بعد فنجون چایی ش رو ور میداره و شروع می کنه «

به خوردنم. فریام با یه حالت تعجب از طرز فکر شاین، بهش نگاه می کنه. یه خورده بعد

« فریبرز می گه

بابامو چیکار کنم؟! گیرم من راضی شدم، اون چی؟

شایان : تو اگه رای ت باشه، همه رو می تونی راضی کنی! پاشو ، پاشو برو یه تلفن بهش

بکن که پس فردا به وجدان حودت بدهکار نباشی!

فریبرز یه لحظه مکث می کنه و بعد همونجور که به حالت عصبانی از جاش بلند می

شه، می گه

نُف به گور به پدر هر چی دختر اختیار سرخورده! حالا باید اون یکی اره بدیم، تیشه

بگیریم!

منزل دیگر پدر فریبرز

« پدر فریبرز و فریبرز و زن پدر ، تو سالن نشستن

زن پدر : چه عجب فریبرز خان! راه گم کردین!

فریبرز : عجب جمال شماس. راه رو که خیلی وقته گم کردیم!

پدر فریبرز : حرف زدی؟!!

فریبرز : خب ایشون یه چیزی گفتن، منم جواب دادم دیگه!

پدر فریبرز : دارم فریبا رو می گم!

فریبرز : آهان! بعله حرف زدم.

پدر فریبرز : راضی شد؟

فریبرز : بعله که راضی شد!

پدر فریبرز : خب الحمد الله.

فریبرز : یعنی با بدبختی راضی ش کردیم!

پدر فریبرز : خب، خدا رو شکر.

فریبرز : یعنی اولش می گفت اصلا اسمشو نیار! بعد کم کم راضی شد.

پدر فریبرز : خب الحمد الله.

فریبرز : خیلی سواراستاده بود اولش آ! ولی بعد راضی شد.

پدر فریبرز : خب شکر خدا.

فریبرز : خیای یه دنده س آ! اما بالا خره راضی شد.

پدر فریبرز : خب الحمدالله.

فریبرز : یعنی ...

پدر فریبرز : ا...! خفه م کردی! هرچی بود راضی شد دیگه!

فریبرز : بعله! یعنی اولش...

پدر فریبرز : بسمی کنی یا نه؟!

فریبرز : می خوام بگم اولش...

« پدر فریبرز با عصبانیت می گه »

بعله اولش لجباز و یه دنده بود اما بعدش راضی شد! درسته؟!

فریبرز : دقیقا! اول یه دنده و لجباز ، بعد راضی.

« پدر فریبرز چپ چپ نگاهش می کنه و زن پدرش یواش می خنده »

پدر فریبرز : پس امشب خواستگارا بیان؟!

فریبرز : می خوان بیان بیان، قدم شون سر چشم. می شینیم چایی و شیرینی و میوه می

خوریم و حرف می زنیم و سرمون گرم می شه! اتفاقا خیلی م خوبه! آدم دور هم جمع می

شه و چهار نفر رو می شناسه و ...

پدر فریبرز : یعنی چی؟!

فریبرز : یعنی اینکه مهمون حبیب خداس دیگه!

پدر فریبرز : اینا مهمونی نمی آن که!

فریبرز : پسمی آن چی کار؟

پدر فریبرز یه چپ چپ نگاهش می کنه و ی گه م «

می خوان بیان خواستگاری بنده!

فریبرز : ماشاءالله به این قد و قامت و اشتهاتون! چند بار می خوای داماد بشی شما؟!

پدر فریبرز : می گم می خوان بیان خواستگاری فریبا!

فریبرز : اینو دیگه فکر نکنم راضی بشه!

پدر فریبرز : پس تو کره خر به چی راضی ش کردی که دو ساعته داری برام می گی و
من شکر خدا می کنم؟!

فریبرز : آدم باید در هر لحظه از زندگیش، شکر خدا رو بکنه! گیرم دو تا شکرم اضافه
کرد! راه دوری نمی ره که!

« پدرش با عصبانیت می گه »

می گم پس به چی راضی ش کردی؟!

فریبرز : به اینکه بره خواستگاری دیگه!

« پدرش اشتباهی حالی ش می شه و یه نفس راحت می کشه و می گه »

خی از اول همینو بگو دیگه!

فریبرز : خب همین!

پدر فریبرز : منم که از اول همینو گفتم! بالاخره فریبا راضی شد که بیان خواستگاری!

فریبرز : بعله، شما درست می فرمائین. جمله تقریبا تمامشدرسته با یه کلمه تفاوت!

پدر فریبرز : یعنی چه؟!

فریبرز : یعنی اینکه بالاخره فریبا راضی شد که بره خواستگاری!

پدر فریبرز : بیا خواستگاری!

فریبرز : بره خواستگاری؟

پدر فریبرز : بیان !

فریبرز : بره!

« پدر فریبرز آروم می گه »

بیان!

فریبرز : بره.

« پدرش داد می زنه می گه »

میگم بیان!

فریبرز : بره!

زن پدر : انقدر حرص نخور! برای قلبت خوب نیس!

فریبرز : خب راست می گن! انقدر بیا برو راه میندازی که قلبت نارحت می شه دیگه!

« زن پدر یه لیوان آب می ده به پدر فریبرز و اونم یه خرده می خوره و بعد می گه که »

آدم دو ساعت با این پسر حرف بزنه و یه جمله دستگیرش نمی شه! بچه جون، یه جمله

قشنگ می گم، توام قشنگ جواب بده! فریبا راضی یه که اینا بیان خواستگاریشیا نه؟!

فریبرز : نه!

پدر فریبرز : یعنی چی؟!

فریبرز : بابا فریبا می خواد خودش بره خواستگاری! همین!

« پدر فریبرز یه لحظه ساکت می شه و بعد آروم می گه »

یعنی ...

فریبرز : یعنی فریبا مثل یه مرد بلند میشه و لباس شیک می پوشه و با جنابعالی و خان

دایی و من، تشریف می بریم خواستگاری یه آقا پسر.

« پدرش داره تو مغزش این مساله رو تحلیل می کنه! یه لحظه بعد آروم می گه »

یعنی ماها همگی با همدیگه راه بیافتیم و بریم خواستگاری پسرا؟

فریبرز : بعله، ولی نه هر پسری! یه پسر خوب و نجیب و خونواده دار!

« پدر فریبرز در حال تحلیل قضیه برای خودش ، بازم آروم می گه »

گل و شیرین دستمون بگیریم و بریم خواستگاری پسرا!

فریبرز : گل و شیرین من می گیرم! خیلی م خوبه! اصلا خوب شد گفتین! ممکن بود یادمون

بره و يه دفعه دست خالی می رفتیم!

یه لحظه سکوت برقرار می شه و بعد یه مرتبه پدرش میز و هر چی رو که روش هست «
بلند می کنه و پرت می کنه یه طرف! بعد یه نگاه با عصبانیت زیاد به فریبرز می کنه و راه
» می افته طرف اتاقش. تا می خواد بره تو اتاقش فریبرز صداش می کنه و می گه

نگفتین! شمام تشریف می آرین یا نه؟!

پدرش لحظه آخر بر می گرده و بهش می گه : «

خفه شو الاغ!

همون جا

زن پدر میز رو درست کرده و هر چی از روش ریخته بود زمین، جمع می کرده. گلدونم «
مثلا می ذاره رو میز و همه جی شکل اولشرو پیدا می کنه. فریبرزم آروم رو مبل نشسته
» و وقتی کار جمع و جور تموم می شه، فریبرز از جاش بلند می شه و می گه

باجازتون من برم.

زن پدر: ببخشین که بد شد!

فریبرز : برای شما خوب باشه، بدی ش مال ما! با اجازه.

زن پدر :یه دقیقه بشین کارت دارم.

فریبرز : نه دیگه.

زن پدر : خواهش می کنم!

» فریبرز یه نگاه بهش می کنه «

همون جا

» فریبرز نشسته و زن پدر چایی برایش آورده. بعد بهش سیگار تعارف می کنه «

فریبرز : نمی کشم.

زن پدر : بابات می دونه که می کشی.

فریبرز : جلوي بابا م نمی کشم!

زن پدر : بابات که حالا نیس!

فریبرز یه سیگار ور می داره و با فندك خودش، سیگار زن پدرش روشن می کنه و بعد «

» مال خودش رو روشن می کنه. زن پدرش می شینه و می گه

شد شماها یه گوشه این زندگی م بدین به من؟

فریبرز : شما یه گوشه ، بودین!

زن پدر : اون گوشه رو نمی گم! یه گوشه ي بار زندگی رو می خواستم!

فریبرز : همین یه خرده پیشمی تونستین یه گوشه رم بگیرین!

زن پدر : اصلا حسابیم نکردین ؟

» فریبرز دود سیگارش رو می ده بیرون و می گه «

از این حساب کتابا بلد نبودیم!

زن پدر : اگه حساب کتاب بلد بودین، این وقتا به دردتون می خوردم!

فریبرز : داره خودشو سبک می کنه! فریبا لجباز تر از اونه!

زن پدر : شد یه بار کاري بکنین که منم یه کوچولو احساس امنیت کنم؟

» فریبرز نگاهش می کنه «

زن پدر : منم یه زن بودم! بدون حق انتخاب! بدون پشتوانه! بدون امنیت! با دو سه تا رقیب

قوي مثل شما!

فریبرز بازم نگاهش می کنه زن پدر قندون رو می گیره جلوش و یه لبخن می زنه و «

» می گه

من جاي مادر شما!

« فریبرز یه قند ورمی داره و می گه »

چیزی از شما ندیدیم که کاری براتون بکنیم!

زن پدر : همین که بابا به این بداخلاقی رو براتون نگهداری می کنم بس نیس؟

« فریبرز نگاهش می کنه و می گه »

نیت!

« بعد مکث می کنه و می گه »

الان وقت شه که نیت تون رو نشون بدین!

زن پدر : اون وقت یه گوشه مال من می شه؟

فریبرز : دل ماها کثیر الاضلاع س! خیلی گوشه داره!

بعد یه لبخند بهش می زنه و سرشو می ندازه پاییت و فنجون چایی ش رو ور می داره. «

یه لحظه بعد صدای بز و بسته شدن در می آد.

« زن پدر رفته تو اتاق پدر فریبرز که باهاش حرف بزنه و راضی ش کنه.

همون خون، دم در

فریبرز خوشحاله. داره خداحافظی می کنه و می ره. پدرش و زن پدرش دم در واستادن «

»

پدر فریبرز : اما یادت نره! فقط یه هفته! همین!

فریبرز یه سری تکون می ده و بعد به زن پدر نگاه می کنه و بهش می خنده. اونم بهش «

« می خنده و می گه »

یه گوشه مال من؟

فریبرز : مال شما.

« دوباره هر دو می خندن »

پدر فریبرز : گوشه چیه دیگه؟!!

فریبرز : هیچی! یه گوشه ی کارو می گیم!

خونه فریبا اینا، داخل سالن

و شایان و خان دایی نشستن. فریبرز در حالی که آروم آروم داره برای خودش «

شعر می خونه، از راهرو می آد تو سالن و می آد طرف اونهای دیگه

دوباره می سازمت وطن اگر چه با خشت جان خویش

ستون به سقف تو می زنم اگر چه با استخوان خویش

شایان : چی شد؟!!

فریبرز آروم می ره سر جاش می شینه و دو تا سیگار از تو پاکت در می آره و روشن «

» می کنه و یکی ش رو می ده دست شایان می گه

اصلا فکر نمی کردم بابام انقدر آدم خودداری باشه!

« فریبا با ذوق و شوق می گه »

چی گفت داداش؟!!

فریبرز : وقتی حرفامو بهش زدم، فقط گفت خفه شو الاغ بعد گذاشت و رفت! خیلی یه ها

که یه پدر انقدر راحت و صمیمانه با پسرش ارتباط بر قرار کنه!

« همه یه لحظه خشکشون می زنه و بعد شایان می گه »

فقط همینو گفت؟!!

فریبرز : نه، خیلی چیزای قشنگ دیگه م داشت بهم بگه اما نگفت! ناگفته هاش اکثرا پیام

بود! یعنی پیام رو به من می داد، اما مخاطبش تموم فک و فامیل و دوست و آشنا و در و

همسایه مون بودن! فقط خدا پدر سپیده خانمو بیامرزه و بابام پیام رو گذاش که تو خلوت

بهم بده!

شایان : بالاخره جواب چی بود؟!

« فریبرز یه لبخند می زنه به شایان و می گه »

می خوای تموم جواب رو بشنوی؟! بپر همین الان هنوز الان هنوز سر حاله، یه زنگ بزن

بهش!

ساساین : ا...! لوس نشو دیگه!

فریبرز : هیچی بابا! اول در سخنان پیش از دستور حسابی به تموم کسو کار من سلام

جداگانه و علیه فرستاد! در دستورم گفت فقط یه هفته مهلت دارین! سر یه هفته باید یه

داماد بهش معرفی کنیم! بدیهی ست پس از موعد مقرر، در صورت عدم اعتراف صریح

یک نفر به دامادی، خودبخود وبصورت اتومات، یه داماد تسخیری، خودش برامون پیدا

می کنه و ور می داره می آره، خونه!

« یه لحظه سکوت بر قرار می شه و بعدش شایان می گه »

دیگه چیزی نگفت؟

« فریبرز یه نگاهی بهش می کنه و می خنده و می گه »

گوشتو بیار، در گوش ت بگم دیگه چیا می گفت!

« شایان بهش چپ چپ نگاه می کنه که فریبا می گه »

یه هفته که خیلی کمه!

فریبرز : حکم قابل استیناف نیس!

فریبا : تو یه هفته من چیکار کنم داداش؟!

« فریبرز در حالیکه داره سیگارش رو خاموش می کنه می گه »

والا شرایط با شرایط فرق می کنه! اگه یه همچین ضرب العجلی به من می دادن، من همین

الان يه تک پا بلند می شدم می رفتم جلو يه دونه از اين دانشگاه هاي آزاد، واحد دخترينه! تعطيل شده نشده، از بين دويست سيصد نفر دختر، يه دونه شيزين و آبدار و رسیده شو سوا می کردم و می داشتم تو پاکت و می آوردم خونه تحويل می دادم! اما وضع تو با من فرق می کنه! من می تونم يه دختر دانشجو بگیرم اما تو نمی تونی يه پسر دانشجو بگیری! سن ش به ازدواج نمی خوره!

« فريبا يه لحظه مکث می کنه و بعد می گه »

من اصلا فکر اين مهلت کم رو نکرده بودم!

فريبرز يه نگاه به فريبا و بعدش يه نگاه به شايان می کنه و می گه

ديدي حالا اگه در قفسم واکنی، تو اين هوا نمی شه پرواز کرد؟! شايان : تو اگه بخوای می شه!

فريبرز : يه چيزي بهت می گم که هم آت بشه و هم نونت آ!! شايان : جدا هيچ فکري، ايده اي تو کله ت نيست؟

فريبرز : ايده که دارم اما يه خرده سخت؟

« فريبا ذوق می کنه و می گه »

باشه، تو فقط بگو داداش!

فريبرز : امروز مسابق هی فوتباله. چگونه بریم بلیت بگیریم و بریم استادیوم آزادي؟! اونجا می تونی از بين صد هزار کاندیدا، دست یکی رو بگیری و زنش بشی یعنی مرد بگیری! انتخاب از اين بهتر نمی شه! از بين صد هزار نفر! والا که مردشم هستيم يه همچين امکان خوبی در اختيارمو نيست!

« شايان و خان دایی می زنن زیر خنده. فريبا می ره تو فکر و می گه »

اتفاقا بدم نگفتی! حالا گیرم پنجاه شصت هزار نفرشون واجد شرایط نباشن. باز می مونه

چهل هزار نفر! بد نیست!

فریبرز و شایان و خان دایی یه نگاهی به فریبا که هنوز تو فکره می کنن و فریبرز می «
گه

رو تو برم! چهل هزار نفر! تازه بد نیس؟!

فریبا : نه نه ! یعنی خوبه!

فریبرز : اشتباه کردم! تا ده روز دیگه هیچ مسابقه ای برگزار نمی شه! مگه اینکه بریم
رئیس فدراسیون فوتبال رو ببینیم و ازش خواهش کنیم تو مدت قانونی ما، لطف کنه و یه
مسابقه برگزار کنه!

« فریبا همونجور که تو فکره یه مرتبه می گه

مسابقه والیبال چی؟ والیبال م برگزار نمی شه تو این هفته؟!

فریبرز : نه اون فایده نداره! آخر آخرش، سالن پریم که باشه، می شه دو هزار نفر! ورزش
والیبال زیاد طرفدار نداره! باید یه فکر اساسی کرد!

« بعد یه نگاه به فریبا می کنه و می گه «

دختر جدی گرفتی حرف منو؟! همین یه کارمون مونده که بیفتیم بین تماشاچیا دنبال مرد!

« بعد یه دفعه می گه «

آهان! پیدا کردم!

« همه با هم می گن «

چی؟!

فریبرز : یه آگهی می دیم تو روزنامه واسه هنر پیشگی! می گیم مثلا احتیاج به یه هنرپیشه
ی مرد خوش تیپ و قیافه داریم که جلوی خانم ... بازی کنه! چطوره؟!

شب پشت بوم خونه فریبا اینا

فدیا می ره لب پشت بوم بغلی و چند تا سوت، به حالت رمز می زنه و کمی بعد صدای «

» پا میاد و بعدش شهره پیداش می شه و تا می رسه و می گه

چقدر طول دادی؟! چی شد بالاخره!

دوستش یه هورا (۷) فریبا آروم می خنده و با دستش علامت پیروزی رو نشون می ده «

» می کشه و می گه

بذار مریمم صدا کنم!

تند می دوئه اون سر پشت بوم و چند تا سنگ میندازه تو حیاطشون و کمی بعد سر و «

کله مریم پیدا می شه. بعدش صدای یه جیغ خوشحالی می آد و شهره و مریم می آن رو

» پشت بوم فریبا اینا و تا می رسن مریم با خوشحالی به فریبا می گه

چه جور ی گول شون زدی و راضی شون کردی؟!!

فریبا : گول شون نزدی! یعنی داداشمو نمی شه گول زد! خیلی زرنکه!

شهره : پس چیکارش کردی؟

فریبا : خرش کردم!

» سه تایی می زنن زیر خنده و یه خرده بعد شهره با حالت نرانی می گه «

حالا تو مطمئنی که این کار درسته؟

فریبا : هر کسی، هر وقت از حق و حقوقش استفاده کنه درسته!

شهره : یعنی می گم بعدش برات بد نشه!

فریبا : من کاری بدی نمی خوام بکنم فقط می خوام همسرم رو خ ودم انتخ اب بک نم!

ببین! خدا ماها رو آزاد آفریده! شماها به من بگین! فرق ما مثلا با خر و الاغ چیه؟

» مریم و شهره یه فکر می کنن و بعد می گن «

مریم : گوشاشون درازه!

شهره : دم دارن!

فريبا : گم شين! دارم جدي حرف می زنم! فرق ما با اونا عقل مونه! من فقط تولدم به
اختيار و انتخاب خودم نبود! بقيه ش رو خودم انتخاب کردم! شیر خوردم چون برام خوب
بود! اگه بد بود نمی خوردم! غذا خوردم! اگه بد بود نمی خوردم! بازي کردم! اگه بد بود
نمی کردم! درس خوندم! اگه بد بود نمی خوندم! دانشگاه رفتم، تفریح کردم! موسیقی
گوش دادم! شاد بودم! همه اينها رو انجام دادم چون خوب بود! همه شم به انتخاب خودم
بود! حالا چه دليل داره که انتخاب یکی ديگه شوهر بکنم؟! اين یکی م می تونم خودم
انتخاب کنم!

« بعدش می ره تو فکر و می گه »

فقط می ترسم که نکنه همه جوانب رو در نظر نگرفته باشیم! ولی خب، مهلت کمه! فعلا با
همین اطلاعات و تدارکات کم شروع می کنیم! خب ، نقشه ها!
مریم بلافاصله سه چهار تا نقشه بزرگ لوله شده از يه گوشه پشت بوم می آره و پهن «
می کنه رو پشت بوم و چند تا سنگ میندازه چهار طرفشو می گه
(۱) یک هزارمه. توش جزئیات دقیقا نشون داده شده. منطقه شهرک / همه نقشه ها (۱۰۰۰
قرمز (x) غرب، جردن، خیابون فرشته، زعفرانیه و فرمانیه. خونه هایی که با ضربدر
و با رنگ (x) مشخص شدن، در درجه اول اهمیت قرار دارن. خونه هاي با علامت
سبز، مرحله دوم.

ساکنین هر خونه با نقطه نمایش داده شدن. نقاط نارنجی مربوط می شن به پدر و مکادر،
نقاط زرد، دختر خونه، نقاط بنفشیسر تو خونه.

شهره يه چراغ در می آره و روشن می کنه و می گیره رو نقشه. هر سه تا شون رو نقشه «
خم شده

فریبا : ما رفصت زيادي نداريم! فقط يك هفته!

مریم : قابل تمديد؟

فریبا : فكر نكنم. بايد اهداف گلچين بشن!

شهره : قبالا انجام شده.

« رو از يه جا می آره و بازش می کنهو می گه LABTAP يه »

مورد درجه اول.

« بعد با کامپیوتر کار می که و می گه »

خیابون فرشته، نام، سهیل. نام خانوادگی، تیموری. سن، سی سال. میزان تحصیلات،

لیسانس. شاغل. محل کار، کار خونه پدرش. تک فرزند خونواده س.

فریبا : روش مطالعه شده؟

شهره : آره، وارد چت نمی شه. به تلفن هاي ناشناس جواب نمی ده. در مقابل فوت کردن

توگ وشی تلفن، تنها عکس العملش قطع کردن تلفنه. پسر خیلی خوبیه! منکه خیلی

چشمم گرفت تش

فریبا يه حالت پسرونه می گه »

جون شهره اگه خیلی چشمت گرفت تش، بی خیالش شیم!

« شهره با همون حالت جواب می ده »

نه تو نميري! مبارك باشه، مفت جنگت!

فریبا : می گم اصلا بيا تو بگیری! بی تعارف می گم والا!

شهره : فدای مرام ت! تو بگیریش انگار من گرفتم! چه فرقی می کنه؟

« سه تایی می زنن زیر خنده و فریبا می گه »

۲۲ دقیقه. / ساعتاً تونو میزون کنین. ساعت ۱۵

« همه تنظیم می کنن »

فریبا : عملیات، فردا راس ساعت ۸ صبح شروع می شه.

« بعد دستشرو می اره جلو و می گه »

به امید پیروزی!

همه دخترا دست راست شونو می ارن جلو و میذارن رو همدیگه. همه دستا ظریف و «

لاک زده، انگشتر و دستبند. بعد نوبت دست چپ می شه. به حالت علامت اتحاد. بعد فریبا

می زنه زیر خنده و با یه دستش، محکم کی زنه رو آخرین دست! مثل نون ببر کباب بیار

« ! که صاحب دست یه جیغ می کشه و شروع می کنن به بازی و می خندن

بیرون داخل یه پڑو

شهره پشت فرمون نشسته و فریباو مریم، یکی جلو و یکی عقب نشستن. ماشین در «

« حال حرکت که یه مرتبه فریبا می گه

بگیر بغل

شهره ماشین رو می آره سمت راست و می زنه رو ترمز! کمی جلوتر، یه پسر تو خیابون «

واستاده منتظر تاکسی یه. فریبا پسر رو نشون می ده و می گه

چطوره بچه ها؟

مریم : بد نیست!

فریبا : برو جلو سوارش کنیم.

شهره حرکت می کنه و می ره جلو پسر می ایسته و فریبا شیشه رو می کشه پایین و به «

« پسر می گه

کجا تشریف می برین، برسونیم تون.

« پسر جا می خوره و می گه »

خیلی ممنون، مزاحم نمی شوم.

فریبا : چه مزاحمتی؟ بفرمائین خواهش می کنم!

« پسره که تو صورتش حالت بلاتکلیفی معلومه، می گه »

خیلی ممنون ولی فکر نکنم مسیرمون یکی باشه!

مریم : اتفاقا برعکس! ماهام همونجا می ریم که شما می خواین برین!

فریبا : نترسین آقا پسر! فقط می خوایم کمک کنیم!

تا فریبا می گه نترسین پسره، انگار که بهش برخوردده باشه، با اکراه در عقب رو و می «

کنه و سوار می شه. شهره، با قفل مرکزی، درها رو قفل می کنه! تا ضامن در طرف پسره

می ره پایین، پسره وحشت می کنه اما هیچ نمی گی. شهره حرکت می کنه که فریبا به

« پسره می گه

ببخشین، حضرتعالی چند سال شونه؟

پسره حالت اضطراب داره. فریبا برگشته و نگاهش می کنه. مریم همینطور. شهره م «

آینه رو رو طرف اون بر می گردونه و از تو آینه نگاهش می کنه. همه شونم یه لبخند

« ! خطرناک رو لب شونه

پسره : ۲۹ سال.

« مریم آروم آروم سرشو بالا و پایین می بره و می گه »

ماشاله! ماشاله! ببخشین، متاهل تشریف دارین؟

پسره : خیر، اما کم کم دیگه خیال شو دارم.

فریبا همونجور که برگشته و به پسره نگاه می کنه، آروم آروم سرشو بالا و پایین می «

« بره و می گه

ایشاله! ایشاله!

شهره : با پدر و مادرتون زندگی می کنین؟

پسره : بعله خانم!

« ! حالا دیگه پسره ترسیده »

فریبا : الان می خوای کجا بری پسر جون؟!

« پسره که دیگه کاملا ترسیده، با حالت التماس می گه »

ببخشین، شما، خ خ خفاش شب که نیستین؟!

« هر سه تا دخترا سرشونو به حالت منفی تکون می دن »

پسره : از این خانمام که پسرا رو می برن دل و روده شونو در می آرن و میفرستن خارجم

نیستین ؟

« بازم دخترا با لبخند سرشون تکون می دن. پسره که دیگه گریه شو گرفته می گه »

پس با من چیکار دارین؟!

فریبا : می خوام برسونیمت پسر جون! نترس!

پسره : بخدا من از اوناش نیستم!

« فریبا باز آروم می گه »

می دونیم که نیستی، فقط می خوام یه خرده باهات حرف بزیم. بشرطی که بهمون راست

بگی!

پسره : چشم خانم!

فریبا : تو اگه ازدواج کنی، به همسرت خیانت می کنی؟

پسره : گه می خورم من خانم جون!

« دخترا همه با هم با حرکت سر می گن »

آفرین! آفرین!

فرييا : تو اگه يه روزي ازدواج کنی به همسرت زور می گی؟

پسره : من غلط می کنم خانم جون!

« دخترا همه با هم با حرکت می گن »

باریک اله! باریک اله!

فرييا : پسرجون بگو ببینم، تو فکر می کنی که مرد موجود برتره؟

پسره : به مرگ مادرم اگه من يه دفعه اين فکرو کرده باشم!

« دخترا با حرکت سر و تائيد می گن »

آفرين! آفرين!

فرييا : ببين عزيزم، تو خيال می کنی اگه يه دختر بياد خواستگاري تو، کار بدی کرده؟

پسره : من به گور پدرم می خندم از اين خيالا بکنم! اصلا باعث افتخار منه!

« بازم دخترا در حالیکه سرشونو تکون تکون می دن می گن »

باریک اله! باریک اله!

« فرييا در حالی که هنوز همونجور برگشته و پسرو رو نگاه می کنه می گه »

نه، خوبه!

شهره : آره، منم پسندیدمش!

« مریم که با نگاه خریدار پسره رو نگاه می کنه می گه »

همچين پرو و پيمون م هس!

« فرييا در حالی که چشمش به پسره س به مریم می گه »

می خوي اين یکی رو تو ورش دار! من می رم سراغ بعدي.

« پسره که پاك قاغيه ر باخته، با حالت گريه به مریم نگاه می کنه و می گه »

شما قراره منو ردارين؟!!

« مریم فقط بهش لبخند می زنه که پسره شروع می کنه به گریه کردن و می گه »

به قرآن من نون آور پدر و مادر و دو تا خواهرام! برین تو محل بپرسین! از دیوار صدا در می آد که از من در نمی آد! من تا حالا سرموتو محل بلند نرکدم! یه نفر از من شکایت نداره! ترو خدا منو ور ندارین! من اصلا بدرد بخور نیستم! ولی یه دوس دارم خیلی به کار شماها می آد! اگه بذارین من برم، هر جا خواستین می آرمشو تحویل تون می دم! دهن مم قرص قرصه! به هیچ کس نمی گم شماها دارین چیکار می کنین! من اگه یه ساعت دیر کنم مادرم سخته می کنه!

تو همین موقع ماشین می رسه پشت چراغ قرمز و تا م یایسته، پسره ضامن در رو می « زنه بالا و خودشو پرت می کنه از ماشین بیرون! وقتی خیالش راحت می شه که در امانه، « بلند می شه و با داد و فریاد می گه

مگه شماها خوار مادر ندارین؟ مگه شماها ناموس ندارین که می افتین دنبال ناموس مردم؟! آی هوار! مردم برسین!

« تو همین موقع دو سه تا پسر جوون دیگه می آن دور و رش و هر کدوم ازش می پرن « چی شده؟! «

چیکارت کردن؟! «

اذیتت کردن؟! «

« پسره با حالت فریاد و گریه می گه «

به زور نشوندنم تو مکاشین و هی زیر گوشم پیچ می کردن!

« یکی از پسرا یه چیزی آروم در گوشش می گه و که پسره با همون حالت می گه «

نه الحمدلله! یعنی زود خودمو از ماشین پرت کردم بیرون!

فریبرز یه مکث ي کنه و بعد می گه «

نفر سوم

سومی م یه لحظه فکر می کنه و بعد زود می گه «

من می خوام نو خونه بمونم و از پدر و مادرم نگاهداري کنم!

فریبرز یه نگاهی م به اون می کنه و بعد با التماس به نفر چهارم نگاه می کنه و با التماس «

می گه «

نفر چهارم!

« نفر چهارم یه فکري می کنه و بعد زود مثل اینکه یه بهانه یادش اومده باشه می گه «

من تا برادر اي بزرگترم نرن خونه بخت، ازدواج نمی کنم!

« فریبرز که گریه ش گرفته، رو می کنه به نفر پنج و با حالت گریه می گه «

نزن! تو از همه شون خوشگل تر و خوشهیکل « تو « نفر پنجم! جون مادرت، تو یکی دیگه

تر و خوش تیپ تري! اصلا مثل گل می کنه! به به به این چشم و ابروي قشنگ!

« پسره می خنده «

فریبرز : به به به این لبخند ملیح! هزار الله و اکبر، دستم تو صورتش نبرده و انمقدر

خوشگله!

« پسره ریشداره «

فریبرز : یه بند و زیر ابرو کنه دیگه از خوشگلی نمی شه تو صورتش نیگا کرد! جون هر

کسی دوست داري، تو یکی دیگه جا نزن!

« پسره سرشو میندازه پایین و می گه «

چی بگم آخه؟ ۱ راستش ایشون، هم قشنگن، هم خانم! من می دونم که همه ي برادر ام

ایشونو پسندیدن! خودم همینطور! اما شما فقط به هیکلای ما نگاه کنین! ما پس فردا چه

جوري جلو مردم سر بالا كنيم؟! اگه فقط با اين خبر و به گوش مردم برسونه كه ما پنج تا داداش با اين هيكل نشستيم تو خونه و برامون خواستگار اومده، چي جواب مردم رو بديم؟! اصلا چه جوري ديگه رومون مي شه تو آيينه به صورت خودمون نگاه كنيم؟! اينم كه راضي شديم شما تشريف بيارين محضگل روي تو و شايدان بود!

فريبيا كه اينارو مي شنوه، يه مرتبه مي زنه زير گريه و بلند مي شه و با حالت دوتيدن، «
از خونه مي ره بيرون
همون خونه دم در خونه

فريبرز و شايدان و خان دايمي و زن پدر، از خاله شايدان و بقيه خداحافظي مي كنن و از «
خونه مي آن بيرون. وقتي مي رسن دم ماشين، مي بينن فريبيا نيس! حالت اضطراب بهشون
» ! درست مي ده

فريبرز : كجا گذاشته رفته اين دختره؟!!

زن پدر : شايد رفته خونه!

فريبرز موبايلاشو در مي آره و به خون شون زنگ مي زنه و با پدرش صحبت مي كنه «
» و بعد تلفن رو قطع مي كنه و به بقيه مي گه
نه! خونه نرفته!

زن پدر : شايد رفته خونه شهره اين!

» دوباره فريبرز تلفن مي زنه و يه لحظه بعد مي گه «

نه! اونجا هام نرفته! جاي ديگه رو نداره كه بره!

» يه لحظه همه شون مي رن تو فكر كه يه مرتبه شايدان مي گه «

من مي دونم كجا رفته!

فريبرز : كجا؟

شایان : بریم خان دایی اینا رو بذاریم خونه تا بهتون بگم.

همون شب تو ماشین

شایان و فریبرز، خان دایی و زن پدر رو رسوندن خونه و دوتایی تو ماشین نشستن و «

» در حال حرکت با همدیگه حرف می زنن. شایان پشت فرمو نشسته

دیدي حالا شایان خان! وقتی من می گفتم یه همچین چیزی نمی شه، شما می گفتین بنده

پینو شه م! دیکتاتورم!

شایان : باید خودش تجربه می کرد و به این نتیجه می رسید.

فریبرز : طفلک خیلی سر خورده شد! دنبال هر پسری رفت، طرف غیرت و ناموسش رو

زد زیر بغلشو فرار کرد!

شایان : ماها غیرت و ناموس رو با خیلی چیزای دیگه اشتباه گرفتیم! بدی کار اینجاس!

فریبرز یه لحظه مکث می کنه و بعد ضبط ماشین رو روشن می کنه. نوار داریوش تو «

ضبطه! آهنگ پریا. اول آهنگ پخش می شه و بعد ش داریوش می خونه : یکی بود یکی

نبود زیر گنبد کبود لخت و عورت تنگ غروب سه پری نشسته بود. تو همین موقع به

» ایست بازرسی می رسن و فریبرز ضبط رو خاموش می کنه و می گه

الان فکر می کنن جنایت کردیم!

شایان یه نگاهی به فریبرز می کنه و دوباره ضبط رو روشن می کنه. صدای داریوش «

بلند می شه : زار و زار گریه می کردن پریا مثل ابرای بهار گریه می کردن پریا.

همون شب تو بهشت زهرا

فریبا خیلی ناراحت، در حالی که آرام آرام داره گریه می کنه، قدم می زنه. اون آهنگی «

که قراره در مورد مادر ساخته بشه، همینجا شروع به پخش شدن می کنه. در هر صورت

همونجوری غمگین، راه می ره تا می رسه به قبر مادرش. یه لحظه مکث می کنه و بعد می

شینه کنار قبر. زانوهایش می گیره تو بغلش سرشو میذاره رو زانوهایش.

همون شب تو بهشت زهرا

شایان و فریبرز، یه جا از دور واستادن و دارن فریبا رو نگاه می کنن. فریبرز می گه «

خیلی غصه داره!

شایان : برو پیشش.

همون شب تو بهشت زهرا

فریبا یه لحظه سرشو بلند می کنه و فریبرز رو یه گالن آب دست شه، می بینه. فریبرز «

بهش یه لبخند می زنه و بعد دولا می شه و شروع می کنه روی سنگ قبر رو شستن. وقتی

« کارش تموم می شه، می شینه و یه فاتحه می خونه و بعد به فریبا می گه

تو کار خودتو مردی! حد اقل وقتی یه روزی تو آینه به صورت خودت نگاه کردی، ازش

خجالت نمی کشی! وقتی یادت بیاد سعی خودتو کردی، آروم می شی!

« فریبا یه لحظه به فریبرز خیره می شه و بعد می گه «

فریبرز، راستی چه احساسی داری؟

فریبرز : چی؟ ۱

فریبا : برتری!

« یه مکث می کنه و دوباره می گه «

برتری تو انتخاب! برتری تو لباس پوشیدن! برتری تو ورزش کردن! برتری تو آواز

خوندن! خیلی وقته کی خوام ازت اینا رو بپرسم! جدی تو وقتی صدای یه زن رو می

شنوی که مثلا داره آواز می خونه تحریک می شی؟ ۱

فریبرز : خب البته فرق می کنه!

فریبا : چه فرقی؟!

فریبرز : اگه من یه گوزن بودم و مثلا فصل بهار بود و تو یه جنگل خیلی با صفام زندگی می کردم، حتما اگه صدای یه گوزن ماده رو میشنفتم، تحریک می شدم!

ییا یه نگاه بهش می منه و یه سری تگون می ده و می گه «

همه ش از مامان می خواستم که برام دعا کنه! دعا کنه به آرزوم برسم! همه می گن دعای

مادر به درگاه خدا مستجاب می شه! اما انگار واقعا دست مرده ها از این دنیا کوتاهه!

» یه لحظه مکث می کنه و بعد می گه «

از کجا فهمیدی اومدم اینجا؟

فریبرز : من نفهمیدم!

» با سرش به طرف شایان که دورتر و استاده اشاره می کنه و می گه «

شایان فهمید! خیلی نگران ته!

فریبا یه خرده با تعجب به صورت فریبرز خیره می شه و بعد تند از جاش بلند می شه و

» به جایی که فریبرز اشاره کرده نگاه می کنه، بعد از یه مدت به فریبرز می گه

یعنی ... ؟!

فریبرز : شاید!

» . فریبا دوباره به شایان نگاه می کنه «

همون شب بهشت زهرا

» شایان از همون دور، با نگرانی داره طرف فریبا اینا رو نگاه می کنه «

همون شب بهشت زهرا

فریبا انگار تازه متوجه شایان و احساسش و احساس خودش می شه! آروم به طرفش «

» حرکت می کنه. وقتی نزدیک شایان میرسه، شایان می گه

سلام فریبا خانم!

« فریبا جواب نمی ده و فقط به شایان نگاه می کنه و یه لحظه بعد می گه »

تو نامزدی چیزی نداری؟

« شایان همونجور که تو چشماي فریبا نگاه می کنه، با حرکت سر جواب منفی می ده »

فریبا : اگه من پیام خواستگاریت، مرد من می شی؟

« شایان با حرکت سر جواب مثبت می ده »

فریبا : اون وقت بعدش سر کوفت نمی زنی ؟

شایان با حرکت سر جواب منفی می ده. فریبا یه لبخند میزنه و از تو انگشت خودش یه «

حلقه در می آره و دست چپ شایان رو می گیره تو دستشو می خواد انگشتش

کنه اما انگشت کوچیکه و تو انگشت شایان نمی ره! بلافاصله فریبا یه فکری می کنه و از

تو گوشش، یه گوشواره که به صورت حلقه ش در می آره. گوشواره هه اندازه انگشت

« شایانه! هردو می خدن و فریبا گوشواره رو تو انگشت شایان می کنه و می گه

من ترو نامزد کردم!

همون شب بهشت زهرا

« فریبرز با لبخند داره این صحنهها رو می بینه. بعدش می گه »

انگار م□رده هام زیاد دست شون از این دنیا کوتاه نیس!

« بعد بحالت جدی، سرشو بر می کردونه طرف قبر مادرش و می گه »

ببین مامان، شما که تو این دنیا انقدر ب□رایی دارین، خب یه دختر خوب و خوشگل و خانوم

واشه من پیدا کنین و بفرستینش خواستگاریم!!

« بعد با حالت اعتراض، در حالیکه دستشو طرف قبر حرکت می ده می گه »

بعد در حالیکه می خواد کنار قبر مادرش بشینه میگه «!

خب اینطوری می تُرشم تو خونه که

«بذار مشخصاتشو برات بگم به دفعه یه چیز اشتباه برام نفرستی! عرضم به خدمتت که، یه دختر می خوام قاعده هولولو! قدش بلند باشه، چشم و ابروش قشنگ باشه، رنگ پوستش...»

تو خیابون جلو خونه ی فریبا اینا

یه ماشین گل زده عروس واستاده. فریبا با لباس عروسی و شایان با لباس دامادی، دارن «
می رن که سوارش بشن. پدر و زن پدر و فریبا و شهره و مریم و چند تا دختر دیگه م،
بعلاوه ی عده ای مهمون اونجا جمع شدن. فریبا و شایان سوار ماشین م یشن و می رن ماه
» غسل

« موزیک شاد باید پخش شود »

وقتی ماشین فریبا اینا داره حرکت می کنه، فریبرز چند تا قدم می ره جلو و می ایسته و «
» براش دست تگون می ده وبا حالت محکم می گه

الهی فریبا بری و دیگه.

« بعد می خنده و آروم می گه »

خوشبخت بشی!

تا ماشین از دید دوربین خارج می شه، فریبرز بر می گرده طرف مهمونا که یه مرتبه می «
بینه، شهره و مریم و چند تا دختر دیگه، هر کدوم یه شاخه گل رز دست شونه و تو خط

واستادن و به فریبرز می خندن!

حالت خنده شیطننت آمیزه!

در واقع میس خوان همگی فریبرز رو خواستگاری کنن!

فریبرز تا اونا رو میبینه، یه مرتبه بر می گرده و چند قدم فرار می کنه و بعد یه مرتبه می
» ایسته و با خودش می گه

عجب خری م من؟! چرا فرار می کنم؟!

« بعد بر می گرده طرف دخترا و با دستش و انگشتاش، عدد ۴ رو نشون می ده و م یگه »
نفرات اول تا چهارم عقدی ن و بقیه صیغه ! از اول باهاتون طی کرده باشم تا بعدا توش
حرف در نیاد !!!

نویسنده : م.مودب پور